

مروری بر لوح غوغا از آثار قلم اعلیٰ^(۱)

علاءالدین قدس جورابچی

نخست: مکان و زمان نزول لوح و امضای پایان آن

این لوح به احتمال بیشتر، در اوایل ورود حضرت بهاءالله به شهر ادرنه به اعزاز و در پاسخ به عریضه میرزا غوغا، از قلم آن حضرت نازل شده است.

امضای حضرت بهاءالله در ذیل این لوح عدد ۱۵۲ است که به منزله امضا در پایان آثار و الواح نازله اولیه آمده است و مراد از آن کلمه (بهاء) است، چنانچه حروف آن به حساب ابجد از راست به چپ شمرده شود، بدین گونه:

ب = ۲ ه = ۵ الف = ۱ = ۱۵۲

دوم: جناب (غوغای عشق) که بود؟

مراد، میرزا عبدالله درویش شاعر متخلص به غوغا است که از بایبان و نیز از مدعیان من يظهره اللهی بعد از شهادت حضرت باب بود.

جناب فاضل مازندرانی می نویسد:

«غوغا - درویش بابی شاعر غوغا تخلص مقیم کرمانشاه بود و از مقام ابهی خطاب به او است؛ قوله: "هوالله، نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد ... و از مدعیان بابیه بعد از هیکل نقطه البیان می باشد و بالاخره کور و منفور شد و از میان رفت، چنانکه در رساله ردیه عمه مسطور می باشد" (اسرارالآثار، حرف غ، ص ۴۲۷)

توضیح آن که مراد از (رساله ردیة عمه) رساله‌ای است با نام (تنبيه التائمين) در پاسخ به لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به عمه‌شان، شاه‌سلطان خانم، معروف به (لوح عمه) مندرج در جلد دوم مکاتیب، ص ۱۶۸ تا ۱۸۶. این رساله ردیة در ظاهر نوشته نام‌برده است که ازلی‌ها او را (عزیه خانم) می‌خواندند، اما در واقع به قلم میرزا احمد امین‌الاطبای رشتی ازلی نگاشته شده و از سوی ازلی‌ها چاپ و منتشر گردیده است. تاریخ نگارش این رساله ردیة به درستی روشن نیست و چنان‌که در مقدمه نگاشته شده به وسیله ناشر آن آمده، بین سال‌های ۱۳۰۹ هـ. ق (سال صعود حضرت بهاء‌الله) و ۱۳۲۲ هـ. ق (سال درگذشت شاه‌سلطان خانم، نویسنده صوری آن) بوده است. باری، در رساله تنبيه التائمين، ص ۲۶ در باره (غوغا) چنین آمده است:

«از جمله مدعی‌ها، میرزا عبدالله متخلص به غوغا که مردی نطّاق و مجلس‌آرا بود که شخص بیانش بنان تحریر و لسان تقریر از دست و زبان عارف و عامی می‌ربود و گفتار سحرآگینش غبار ملالت و کسالت را از آینه خاطر عالی و دانی می‌زدود، او نیز مبتلا به نتیجه ادعای خود گردید، از دو دیده کور و از معاشرت احباب خود مهجور و منفور شد.»

جناب فاضل مازندرانی، چنین می‌نویسد:

«در کرمانشاه جمعی از بابیان می‌زیستند و برخی از مؤمنین قزوین و غیره نیز برای فرار از خطر تدریجاً مهاجرت کردند. و از معاریف آن جمع، میرزا عبدالله شاعر غوغا تخلص بود که در زمره عرفا و دراویش قرار گرفته، اشعار نیک می‌سرود.» (ظهورالحق، ج ۳، ص ۴۰۵)

بنا بر نوشته جناب ابوالقاسم افنان:

«میرزا عبدالله متخلص به غوغا، شاعری مورد تکریم و احترام در دستگاه شاهزاده‌های قاجار و ندیم و مؤانس آنها در خلوت و جلوت بود. برای اولین بار، اسم امر و ظهور حضرت باب را از زبان ملاحسین باب‌الباب در چمن رادکان شنید (محلّی است در چهارفرسخی (۲۴ کیلومتری) مشهد. او در آن وقت، ملازم و منادم حمزه میرزا حشمت‌الدوله بود و ملاحسین که بر حسب دعوتی که از او شده بود، به اردوی حشمت‌الدوله رفته بوده، به تبلیغ غوغا همّت گماشت و او نیز به دیانت بابی گروید و بعداً مدعی مقام من یظهره‌اللّٰهی شد. در اوقاتی که در کرمانشاه در خدمت دستگاه حکومت عمادالدوله بود، نبیل اعظم گذارش به کرمانشاه افتاد و میرزا عبدالله را ملاقات کرد. غوغا، او را از سفر بغداد منع کرد و به او گفت: از طرف میرزا یحیی صورتی انتشار یافته که یک نسخه از آن به دست من رسیده است. ازل می‌خواهد شما و من و چند نفر دیگر از اصحاب را به قتل برساند.» (عهد اعلیٰ، ص ۶-۴۸۴)

حضرت بهاء‌الله در باره میرزا غوغا می‌فرماید:

«دیگر نمی‌دانم که میرزا غوغا چه ارتکاب نموده که به این قسم بغضش در قلوب امثال او (مراد، میرزا یحیی ازل) جا گرفته به شأنی که در رسایل در ردّ او می‌نویسند: بسا از نفوس اند که در غلبات ذوق و شوق کلماتی می‌گویند، ایشان هم سخنی ذکر نموده‌اند، دیگر نباید به این شدّت در صدد هتک حرمت عباد باشند. بترسید از خدا و قلوب عباد او را میازارید. هیچ امری از امثال شما ظاهر نشده که فی‌الجمله رائج حقّ از او استشمام شود ...» (کتاب بدیع، ص ۲۶۱)

توضیح آن که، کتاب بدیع نازله از قلم حضرت بهاءالله در ادرنه به سال ۱۲۸۳ ه.ق (۱۸۶۵م) و در ظاهر از زبان و قلم یکی از احبای مجاورین یعنی آقا محمدعلی تنباکوفروش اصفهانی و در پاسخ به نامه آکنده از افتراءات و اعتراضات و اظهارات بی پایه و اساس میرزا مهدی رشتی ازلی قاضی شیعیان ایرانی در اسلامبول است. به نوشته جناب فاضل مازندرانی:

«میرزا مهدی گیلانی لاهیجانی در اصفهان اقامت داشته و تحصیل علوم می کرد و معتاد به شرب و غیره بود و با آقا محمدعلی تنباکوفروش معهود معاشرت یافت و در طهران بابتی شد و هنگامی که میرزا اسدالله اصفهانی با حاجی میرزا حیدرعلی عازم ادرنه بودند، او نیز عزم کرد و به لباس درویشی در آمد و در اسلامبول حاجی میرزا حسین خان سفیر ایران و ایرانیان از ملاقاتش مسرور شدند و سید محمد اصفهانی بابتی ازلی معروف در آن جا بود و او را ملاقات و ازلی نمود و بر آن داشت که نامه ای ردّ آمیز نسبت به مقام بهاءالله به آقا محمدعلی نام برده فرستاد و جمال ابهی از قول آقا محمدعلی، کتاب بدیع صادر فرمود...» (اسرارالآثار، ج ۵، زیر لغت هادی)

سوم: من یظهره الله، موعود بیان

مثل حضرت باب اعظم مثل یحییٰ تعمید دهنده پیش از ظهور حضرت مسیح است. هم چنان که یحییٰ در بیابان یهودیه هویدا شد و یهودیان را مخاطب ساخت و گفت: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است»^(۲) و آنان را با آب توبه، تعمید داد و پاک و پاکیزه از رنگ های آفرینش، آماده برای درک ظهور مسیح و دخول در ملکوت آسمان پروردگار نمود، حضرت باب اعظم نیز مردمان را در بیابان بیان به آمدن مظهر ظهور خدا، من یظهره الله یعنی بهاءالله، مژده داد و ایشان را برای دیدار

رویش و ادراک امرش و پیروی از آیینش آماده ساخت. حضرت بهاءالله، در این باره در لوح خطاب به پاپ می‌فرماید:

«يا مَلَأَ الْإِبْنَ، قَدْ أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ يُوْحَنَّا (يحيى تعميد دهنده) مَرَّةً أُخْرَى. أَنَّهُ نَادَى فِي بَرِيَّةِ الْبِيَانِ: يَا خَلْقَ الْأَكْوَانِ ظَهَرُوا عُيُونَكُمْ قَدْ اقْتَرَبَ يَوْمُ الْمُشَاهَدَةِ وَاللِّقَاءِ ثُمَّ يَا مَلَأَ الْإِنْجِيلِ أَنْ اَعْمُرُوا السَّبِيلَ قَدْ اقْتَرَبَ الْيَوْمُ الَّذِي فِيهِ يَأْتِي الرَّبُّ الْجَلِيلُ أَنْ اسْتَعَدُّوا لِلدُّخُولِ فِي الْمَلَكُوتِ.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۱، کتاب مبین، ص ۴۳)

مضمون آن اینست: (ای عیسویان، یوحنا را دیگر بار به سوی شما فرستادیم. او در بیابان بیان آواز در داد که: ای جهانیان، چشم‌ها را پاکیزه نمایید، زیرا روز دیدن و دیدار نزدیک است. و ای مسیحیان، راه را هموار سازید، زیرا روز آمدن پروردگار بزرگ برد راست، پس خود را برای دخول در ملکوت آماده کنید.)

حضرت باب در مقام بشارت به حضرت موعود (من یتظهره الله، کسی که خداوند او را ظاهر می‌کند) می‌فرماید:

«از ظهور بیان کُلُّ شَیْءٍ در ظلِّ نِقْطَةِ اَوَّلِيَّه مبعوث شدند. هر کس مقبل شد، در کَفِّ فضل و اثبات ثابت می‌گردد و هر کس سر جوی منحرف، در کَفِّ عدل فانی می‌گردد الی یوم من یتظهره الله که او است میزان و امر او است میزان و احوال او است میزان و کلمات او است میزان و دلالات او است میزان. ما ینسب الی المیزان میزان.» (واحد ۲، باب ۱۳)

هم چنین:

«ای اهل بیان، نکرده آن چه اهل قرآن کردند که ثمرات لیل^(۳) خود را باطل کنید. اگر آن چه که مؤمن به بیان هستید در حین ظهور آیات او گفتید: الله

رَبُّنَا وَلَا تُشْرِكْ بِهِ أَحَدًا وَإِنَّ هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ مِنْ مَّظْهَرِ نَفْسِهِ لَنْ نَدْعُو مَعَهُ شَيْئًا وَبِهِ أَنْ جِهَ بَرَّ أَوْ هَسْتِيد، اطاعت او کردید، ثمره بیان را ظاهر کرده اید و الا لایق ذکر نیستید نزد خداوند. ترحم بر خود کرده، اگر نصرت نمی کنید، مظهر ربوبیت را محزون نکرده که ظاهر می شود به مثل آن که من ظاهر شدم.» (واحد ۲، باب ۷)

نیز:

«ملخص این باب آن که مد نظر بیان نیست الا به سوی من بظهور الله، زیرا که غیر او رافع او نبوده و نیست. چنان چه منزل او غیر او نبوده و نیست. و بیان و مؤمنین به بیان مشتاق ترند به سوی او از اشتیاق هر حبیبی به محبوب خود.» (واحد ۳، باب ۳)

هم چنین:

«ظهور الله در هر ظهور که مراد از مشیت اولیه باشد، بهاء الله بوده و هست که کل شیء نزد بهاء او لاشیء بوده و هستند ... ولی مراقب ظهور بوده که قدر لمحله فاصله نشود ما بین ظهور و ایمان کل من آمن بالبیان ... کسی عالم به ظهور نیست غیر الله، هر وقت شود، باید کل تصدیق به نقطه حقیقت نمایند و شکر الهی بجا آورند.» (واحد ۳، باب ۱۵)

نیز:

«گویا مشاهده می شود که هیچ نظمی در او داده نمی شود از بعد الا آن که احلی و انظم از نظم اول می گردد. طوبی لمن ينظر الی نظم بهاء الله و يشکر ربّه فانه يظهر ولا مرد له من عند الله فی البیان الی ان یرفع الله ما یشاء و ینزل ما یرید. انه قویّ قدیر.» (واحد ۳، باب ۱۶)

هم چنین:

«و هم چنین هر مقعدی محلّ یک نفس سزاوار است که خالی گذارند، زیرا که دیده می شود که در بیت خود من یظهره الله هم این قسم ظاهر است که از مقعد آن منع می نمایند او را چون که نمی شناسند او را لاحترام او به اسم او. ولی او می شناسد کلّ را و می خندد بر عبادی که از برای اسم او این نوع اعظام و احترام ملاحظه می نمایند ولی یوم ظهور او از او محتجب می مانند.» (واحد ۹، باب ۱)

نیز:

«قسم به ذات اقدس الهی جلّ و عزّ که در یوم ظهور من یظهره الله اگر کسی یک آیه از او شنود و تلاوت کند، بهتر است از آن که هزار مرتبه بیان را تلاوت کند... و بدان که در بیان، هیچ حرفی نازل نشده مگر قصد شده که اطاعت کنند من یظهره الله را که او بوده منزل بیان قبل از ظهور خود.» (واحد ۵، باب ۸)

هم چنین:

«قُلْ إِنَّمَا الْقِبْلَةُ مَنْ نُظِهَرُهُ مَتَى يَنْقَلِبُ تَنْقَلِبُ إِلَيَّ أَنْ يَسْتَقَرَّ.» (بیان عربی، واحد ۸، باب ۷)

(مضمون بیان مبارک: بگو که قبله همان کسی است که ما او را ظاهر خواهیم کرد. هرگاه جابه جا شود، قبله نیز جابه جا می گردد تا سرانجام در جایی جایگزین شود.)

نیز آن حضرت اشاره به سال (۹) که سال ولادت آیین حضرت بهاء الله در سیاه چال طهران است کرده و می فرماید: «فی سنة تسع کلّ خیر تدرکون.» (بیان عربی، واحد ۶،

باب ۱۵)

چهارم: مدعیان من یظهره‌اللہی در دوربین، پس از شهادت حضرت باب

حضرت عبدالبهاء در خطابی برای بهائیان مجتمع از زائرین مسافرین و مجاورین چنین می‌فرماید:

«بعد از شهادت حضرت باب، ۲۵ نفر ادعا کردند که مظاهر حقّ اند یعنی هر یک ادعا کردند که من یظهره‌الله موعود می‌باشند و جمال مبارک به یکی از ایشان فرمود: اگر دریا‌های سرور را می‌نوشیدی، نباید کسی بر لبانت اثری ببیند، اما بیچاره متنّبّه شد و زمین را با محاسن و مزگان‌ش جاروب کرد و سبب غفلتش این شد که در عالم رویا، جنّتی دید و از آن پرسید، گفتند: بهشت موسی است. و جنّتی دیگر بزرگ‌تر از آن دید و گفتند: این جنّت عیسی است. و جنّت سوّم از آن محمّد، اکبر از دوّم، و چهارم برای حضرت باب، اکبر از سوّم بود. و جنّت پنجم دید که اکبر از کلّ بود، و آن جنّت حضرت خودش بود و رویا را حقیقت پنداشت و خود را از اهل مراقبه و کشف انگاشت». (اسرار الآثار، ج ۴، ذیل حرف «ظ»، ص ۳۰۴)

حضرت ولی‌امرالله در توقیع قرن احبّای شرق، نوروز ۱۰۱ بدیع، در این باره چنین می‌فرماید:

«در خلال این احوال انقلاب داخله منضمّ به لطمات خارجه گردید و باعث غیبت و هجرت جمال ابهی وحیداً فریداً به جبال کردستان در مدّت دو سال گشت. علامات اولیّه محاربه با اصل شجره الهیّه متدرّجاً آشکار شد و آیات متشابهات در هر گوشه و کنار مرتفع گردید و رائحه حسدی بوزید که به شهادت قلم اعلیٰ از اوّل بنای وجود عالم تا حال، چنین غلّ و بغضایی ظاهر نشده و نخواهد شد. اعلام نفاق مرتفع گشت و اخلاق حزب بایی به درجه‌ای تدنی نمود که اغیار، جسور گشتند و مدعیان محبّت ذیل امرالله را

به اعمال نالایقه ملوث نمودند. به فرموده جمال ابهی، هر نفسی محملی بست و به هوای خود خیالی نمود. به شهادت مرکز عهد و پیمان، ۲۵ نفر از اصحاب و احباب جسورانه در عراق و ایران، علم استقلال برافراشتند و ادعای مقام من یظهره‌اللّٰهی نمودند. شخص موهوم که خود را جالس بر مسند نقطه بیان می‌پنداشت، در این طوفان جدید مضطرب و هراسان و منزوی و مخفی از انظار و به اغوا و اتفاق سید لئیم اصفهانی که او را شهید اعظم نامیده، در بغداد و کربلا اعمال شنیعه قبیحه‌ای را عامل که قلم از وصفش عاجز... نار حبّ الهی در سنین اولیّه اقامت جمال‌قدم در عراق عرب در نتیجه این فضایع و اعمال و هجرت و غیبت آن مظهر جلال به کلی مخمود و امرالله مهجور و دشمنان مسلط و اصحاب در اشد اضطراب و در نهایت ذلت و مسکنت و مورد طعن و شتم دشمنان و بیگانگان...» (ص ۵۹-۶۲، چاپ مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۳۳ بدیع)

برخی از مدعیان من یظهره‌اللّٰهی عبارت بودند از:

۱. شیخ اسماعیل اصفهانی
۲. سید بصیر هندی
۳. میرزا اسدالله خویی ملقب به (دیّان) از سوی حضرت باب
۴. ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به (عظیم) از سوی حضرت باب
۵. سید علاؤ
۶. میرزا حسین قطب‌نی‌ریزی
۷. حاج میرزا موسی قمی
۸. حاجی ملا هاشم کاشی
۹. حسین میلانی

۱۰. نبیل زرندی، ملامحمد

۱۱. میرزا عبدالله درویش شاعر متخلص به غوغا (نقل از عهد اعلیٰ)

پنجم: مطالعه لوح غوغای عشق در نه بخش به شرح زیر:

۱. «هوالله، جناب غوغای عشق، نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد و معانی روحانی آن، مسرت تازه و فرح بی اندازه بخشید. معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند، باید از خاک درگذرند و از افلاک بگذرند، قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس رب الارباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدی حائل نشود و هیچ مغیری تغییر ندهد. از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بی هوش. مست جمال لایزالند و محوزلال بی مثال. و ظاهر ایشان اگر نارجلوه نماید، باطن ایشان به نور دلالت می کند. عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجابات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد. به پرتوگل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید، سیر کنند. وانگهی، حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی باکی درلسان و بیان کثیف ننماید.

ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و قال را»

در این جا، مراد و مفهوم گفتار حضرت بهاءالله این است که، دوستان معنوی یعنی مؤمنان را شایسته و سزاوار این است که به فرموده آن حضرت در کلمات مکنونه: در سبیل قدس چالاک شوند و بر افلاک انس قدم گذارند، قلب را به صیقل روح پاک کنند و آهنگ ساحت لولاک* یعنی درگاه والای پروردگار نمایند و به سخن دیگر به دل و جان، یک معراج روحانی و یک سیر و سیاحت معنوی به سوی معشوق حقیقی یعنی مظهر ظهور الهی و مشرق وحی یزدانی پیش گیرند و به درگاه ارحمنند او در آیند. و آن چنان از شراب عشق او مدهوش و از دیدار روی او مست و بی هوش گردند که از همه چیز جز او، آزاده و وارسته و منقطع شوند و هیچ چیز از

اشیای دنیوی و امور ظاهری، باز دارنده و مانع و رادع آنان در این طریق نگردد. و این مؤمنان با این صفات و اوصاف، اگر در ظاهر، گفتار و کردارشان مانند نار، سوزنده و ناخوشایند باشد، ولی در باطن، چون نور روشنی‌بخشنده و خوشایند است و مورد قبول و پذیرش خداوند؛ زیرا به قول مولانا در مثنوی:

گر حدیث کز بود معنیت راست آن کزی لفظ مقبول خداست

(دفتر سوم، بیت ۱۷۱)

* ساحت لولاک: درگاه والای خداوند. اشاره به این حدیث قدسی است که خداوند در شب معراج، در بارگاه خود، حضرت محمد را به این خطاب مخاطب ساخت: «یا محمد، أنت الحبيب وأنا المحبوب ولولاک لما خلقت الافلاک» مضمون: (ای محمد، تو حبيب منی و من محبوب تو و اگر تو نبودی، این آسمان‌ها را نمی‌آفریدم).

«نوشته‌اند که بلال حبشی که کنیه‌اش ابو عبدالله و از مؤمنان پیشگام و در زمره مستضعفان و از عوام الناس شمرده می‌شد، مؤذن و خزانه‌دار بیت‌المال پیامبر اسلام گردید. او به سبب لکنت و کندزبانی، نمی‌توانست کلمات را به هنگام اذان به خوبی ادا کند، از این رو، مورد سرزنش و ریشخند ظاهرینان قرار می‌گرفت که به قول مولانا می‌گفتند:

«ای نبی و ای رسول کردگار یک مؤذن کاو بود افصح، بیار»

(مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۷۴)

پیامبر اکرم از این طعن و عیب‌جویی ناخرسند بود و می‌فرمود، غلط خواندن بلال بهتر است از فصاحت و درست خواندن دیگران. بلال حبشی از جمله در خواندن کلمه (أشهد) در اذان، شین را سین تلفظ می‌کرد و (أشهد) می‌گفت و حضرت

رسول در پاسخ به خرده‌گیری خرده‌گیران، می‌فرمود: «سینُ بلالٍ عنداللهِ شینٌ» مضمون: (تلفظ سین بلال در پیشگاه خدا، شین محسوب می‌شود)^(۳)

حضرت بهاءالله در لوح شیخ معروف به لوح ابن ذئب در این باره چنین می‌فرماید: «حضرت بلال حبشی چون عملش مقبول افتاد، سین او از شین عالم سبقت گرفت». (ص ۵۶) و هم‌چنین آورده‌اند که حسین بن منصور بیضاوی، معروف به حلاج (متولد در ناحیه بیضا در فارس و پرورش یافته در عراق)، عارف و صوفی نامی در قرن سوم هجری قمری (دهم میلادی)، در زمان مقتدر خلیفه عباسی به فتوای فقهای قشری و ظاهربین بغداد، دستگیر و سالیانی چند زندانی گردید. سرانجام، حلاج در سال ۳۰۹ هـ. ق (۹۲۲ م) پس از شکنجه و عذاب بسیار به دار آویخته و خاکستر جسدش نیز پس از سوزانیدن، به رودخانه دجله ریخته و یا به قولی، به باد داده شد.

به گفته مولانا:

چون قلم در دست غداری بُود بی‌گمان منصور، برداری بُود

(مثنوی، دفتر دوم)

جرم و گناه او این بود که عقاید و افکاری عارفانه داشته و در حال وجد و شور و جذب نیز، با صدای بلند فریاد: «اِنِّی اَنَا الْحَقُّ»، بر می‌آورده و به: «لَیْسَ فِی جُبَّتِی اِلَّا الْحَقُّ» گویا می‌شده که به ظاهر، مخالف شریعت و آن سوی فهم و درک مردم زمانه و از دیدگاه ظاهراندیشان نشانه بارز کفر و بی‌دینی او بوده است؛ در حالی که عقاید و افکار و سخنان فروتنانه او، به راستی، گویای محویت و فنا و نیستی او در برابر وجود لایزال ذات الهی و دلیل عرفان و ایمان و ایقان او به آفریدگار جهان هستی، بوده است. از این رو به اعتقاد حلاج، برآورنده آواز «اِنِّی اَنَا الْحَقُّ»، برای مثال، در

حقیقت خود خداوند است که چون نایی در نای وجود او می‌دمد. باری، به قول مولوی:

ور به شک گوید، شکش گردد یقین
ور بگوید کفر، دارد بوی دیــــن
(مثنوی، دفتر اول)

و به گفته حافظ:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
و نیز به سروده شیخ محمود شبستری عارف قرن هفتم و هشتم هجری قمری:

روا باشد أنا الحَقُّ از درختــــی
چرا نبود روا از نیک بختــــی
(مثنوی گلشن راز)

در این جا ناگفته نماند که غزل معروفی که در آثار مبارکه بارها آمده، از سروده‌های منصور حلاج است و آن این است:

ای عشق منم از تو سرگشته و سودایی
و ندر همه عالم مشهور به شیدایی
در نامه مجنونان از نام من آغازند
زین پیش اگر بودم سردفتر دانایی
ای باده فروش من، سرمایه جوش من
ای از تو خروش من، من نایم و تونایی
گر زندگیم خواهی، در من نفسی دردم
من مرده صد ساله تو جان مسیحایی
اول تو و آخر تو ظاهر تو و باطن تو
مستور زهر چشمی در عین هویدایی

باری، حضرت بهاء الله سپس در ادامه کلام بدین مضمون و مفهوم چنین می‌فرمایند که، مؤمنان در این معراج روحانی و سیر و سیاحت معنوی، بایستی با پر توکل، یعنی امید و اعتماد به خدا و واگذاری امور به او و نیز با بال توحید، یعنی اعتقاد به یگانگی خدا در ذات و صفات و افعال، در هوای تجرید، یعنی انقطاع

وارستگی از اغراض و خواهش‌های دنیوی و آمال و آرزوهای اخروی، هر دو و سرانجام در پی آن، در فضای تفرید، یعنی به قلب و فؤاد خود را فراموش کردن و فقط خدا را دیدن و نه احوال، بلکه تنها محوّل‌الاحوال را در نظر داشتن، سیر و حرکت نمایند. و انسان مؤمن چون به این مقام و مرتبت والا و ارجمند واصل گردد، بی‌باکی در زبان و بیان یعنی به کار بردن الفاظ و کلمات و مجازات به ظاهر ناپسند و ناگوار او، نبایستی دلیل و نشان آلودگی و ناپاکی قلب و درونش شمرده شود. از این رو، به فرموده آن حضرت:

ما درون را بنگریم و حال را ما بیرون را ننگریم و قال را

توضیح آن‌که: در این‌جا، اشاره حضرت بهاء‌الله به دعوی من یظهره‌اللهی میرزا غوغا و دیگران است که به فرموده آن حضرت در کتاب بدیع، چنان‌که در شرح احوال او نوشته آمد: «در غلبات ذوق و شوق» بر زبان رانده‌اند.

باری، این بیت با جابه‌جایی دو مصرع آن در دفتر دوم مثنوی در داستان موسی و شبان آمده که کوتاه شده آن چنین است:

دید موسی یک شبانی را به راه کوهمی گفت ای کریم وای اله

تا آن‌جا که می‌گوید:

زین نمط بیهوده می‌گفت آن شبان گفت موسی، با که آستت ای فلان؟

و در پایان آمده:

ما درون را بنگریم و حال را ما بیرون را ننگریم و قال را

۲. «بر خود آن جناب معلوم است که این اصحاب معروف چه قدر امورات مکروه را مرتکب هستند. در وادی نفس سالکند و در بادیۀ غفلت ماشی. به هوی سخن می‌گویند و در تیه ضلالت سلوک نمایند.»

از این بیان، مراد پندار و گفتار و کردار میرزا یحیی ازل و هواداران اوست. میرزا یحیی ازل، برادر ناتنی و از حضرت بهاء‌الله، ۱۳ سال کوچک‌تر بود و هنگام اظهار امر حضرت باب در شیراز، ۱۴ سال از عمرش می‌گذشت. میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ وزیر نوری، پدر حضرت بهاء‌الله، شش و به روایتی هفت همسر و پانزده فرزند، ده پسر و پنج دختر داشت و میرزا یحیی تنها فرزند از همسر صیغه او به نام کوچک خانم کرمانشاهی و یا بروجردی بود.

میرزا یحیی در سال ۱۲۴۷ هـ. ق (۱۸۳۱ میلادی) در طهران زاده شد. کوچک خانم به هنگام تولد میرزا یحیی و میرزا بزرگ نوری در هشت سالگی او، درگذشتند و از این رو حضرت بهاء‌الله سرپرستی و مراقبت و تعلیم و تربیت او را عهده‌دار شدند. حضرت بهاء‌الله در لوح سلمان، نازله در ادرنه در این باره چنین می‌فرماید:

«ای سلمان، بلاایم علی‌الظاهر از قبل و بعد بوده، منحصر به این ایام مدان. نفسی را که در شهور و سنین به ید رحمت تربیت فرمودم، بر قتلیم قیام نمود.» (مجموعه الواح چاپ مصر، ص ۱۳۱)

حضرت عبدالبهاء در مقاله (شخصی سیاح) در سبب و علت و به سخن دیگر، در چگونگی و حکمت انتخاب میرزا یحیی به عنوان قائد و رئیس اسمی بایبان از سوی حضرت باب و اشتهار نام وی در السن و افواه، چنین می‌فرماید:

«بعد از فوت خاقان مغفور محمد شاه، (بهاء‌الله) رجوع به طهران نمود و در سر، مخایره و ارتباط با باب داشت و واسطه این مخایره، ملا عبدالکریم

قزوینی شهیر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود. و چون از برای بهاء‌الله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل، با ملاً عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرّض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام، باب و بهاء‌الله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدانه، پس چاره‌ای باید نمود که افکار متوجّه شخص غایبی شود و به این وسیله، بهاء‌الله محفوظ از تعرّض ناس ماند. و چون نظر به بعضی ملاحظات، شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعه این فال را به نام برادر بهاء‌الله، میرزا یحیی، زدند. باری، به تأیید و تعلیم بهاء‌الله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند. و چون مخابرات سرّیه در میان بود، این رأی را باب به نهایت پسند نمود. باری، میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود. و این تدبیر عظیم، تأثیر عجیب کرد که بهاء‌الله با وجود آن که معروف و مشهور بود، محفوظ و مصون ماند. «(چاپ آلمان، سال ۲۰۰۱، ص ۳۶ و ۳۷)

حضرت ولی‌امرالله در کتاب (قرن بدیع) در این باره چنین می‌فرماید:

«حضرت باب در الواح و آثار مقدّسه به هیچ‌وجه ذکر جانشین و وصی نفرمودند و از تعیین مبین کتاب، خودداری نمودند زیرا بشارات و وعود مبارکه نسبت به ظهور موعود به درجه‌ای روشن و صریح و دور مبارک به قدری کوتاه و محدود بود که به هیچ‌وجه به تعیین وصی و یا مبین کتاب احتیاج نمی‌رفت. تنها امری که طبق شهادت حضرت عبدالبهاء در کتاب مقاله سیّاح بدان مبادرت گردید، همانا تسمیه میرزا یحیی از طرف حضرت اعلی به عنوان مرجع اسمی اهل بیان است که به تأیید و صلاحدید حضرت بهاء‌الله و یکی دیگر از مؤمنین شهیر صورت گرفت تا بدین وسیله،

انظار تا ظهور حضرت موعود متوجه شخص غایبی گردد و هیکل انور حضرت بهاءالله بتوانند با سکون و آرامش نسبی به تمشیت امور و اعلائی امر مقدسی که مورد توجه و تعلق خاطر مبارکشان بود، اقدام فرمایند». (چاپ کانادا، ص ۸۹)

میرزا یحیی، سرانجام در سال ۱۳۳۰ هـ. ق. (۱۹۱۲م) در ۸۴ سالگی در شهر فاماگوستا در جزیره قبرس، دیده از جهان بربست. در حالی که متظاهر به مسلمانی بود و به نام یک شاعر ایرانی خوانده می‌شد، حضرت باب، لقب (ازل) را به مناسبت برابری عددی (یحیی) به حساب ابجدی یعنی ۳۸ به او اعطا کردند و ازلی‌ها او را حضرت ثمره خواندند.

حضرت بهاءالله در باره میرزا یحیی و هواداران او، از جمله در لوح به اعزاز ملا عبدالرزاق قزوینی نازله در ادرنه چنین می‌فرمایند:

«نفسی نیست که از آن ملحدین سؤال نماید که در این مدت کجا بوده‌اند؟ ایامی که این غلام الهی ما بین اعدا به انتشار آثارالله و ارتفاع ذکرش مشغول بود، رؤسای بیان از خوف جان مستور و با نسوان معاشر بودند، قائله‌هم الله. و چون امرالله ظاهر شد، بیرون آمده احکامی که کل بیان به او محقق و منوط بوده، از میان برداشته‌اند، چنانچه دیده و شنیده‌اید.» (مجموعه اقتدارات، خط مشکین قلم، چاپ هند، ص ۵۲)

حضرت عبدالبهاء در لوح به افتخار حاجی غلام حسین، از جمله در این باره چنین می‌فرماید:

«هوالله، ای بنده حق ... از این گذشته، جمیع یار و اغیار حتنی افراد بیانی‌ها مطلعند که جناب میرزا یحیی بعد از شهادت حضرت اعلیٰ، احباب را امر بر تحریک فتنه نمود و خود تاج درویشی بر سر نهاد و کشکول فقر به دست و

پوست طریقت بردوش، از مازندران به این وضع فرار نمود و جمیع یاران را گیر داد و خود در نهایت تقیه و خفا در مازندران و رشت سیر و گشت می نمود. عاقبت چون جمال مبارک در کمال ظهور و شکوه به بغداد وارد شدند، او نیز خفیهً به لباس تبدیل حاضر. و چون جمال مبارک به سلیمانیه تشریف بردند، او در سوق الشیوخ بغداد و سماوه و بصره به کفش فروشی مشغول و مشهور بود و چون عودت به بغداد از راه نجف نمود، به حاجی علی لاص فروش یعنی گچ فروش معروف بود، ابداً ذکر از امر باقی نمانده بود. و چون جمال مبارک مراجعت فرمودند و اعلای کلمه الله فرمودند و سفر اسلامبول شد و صیت و صوت حق جهانگیر گشت و خوف و خطر نماند، هر کس از پس پرده برون آمد و میدانی یافت و جولانی کرد. کسی نگفت که ای شهسوار میدان قبریس متظلل در ظل انگلیس، تا به حال کجا بودی، یازده سال بغداد در چه حفره خزیده بودی، بعد از شهادت حضرت اعلیٰ روحی له الفداء، چه نصرتی شد و چه استقامتی ظاهر گشت و در مقابل اعدا چه مقاومتی حاصل شد، جز این که به هفت شهید* به اصطلاح توفیق مرقوم گشت. از جمله ملاً جعفر در کاشان و سید محمد ملیح در طهران و دیگران و در آخر هر یک توفیق (أرسلوا لنا بکراً) مرقوم بود و هیچ یک هم نیز الحمد لله ارسال ننمود و در لوح مسطور مرقوم گشت: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يَرَاكَ بَيْنَ الْفَيْنِ مِنَ الْحَوْرِيَّاتِ.» و هر چه ممکن بود، تزئید نسا شد؛ از شیراز ام احمد، از تفریش بدری، از مازندران رقیه و از بغداد متعدّد. با وجود این، به اینها فناعت نشد، حرم محترمه حضرت اعلیٰ همشیره ملاً رجب علی ام المؤمنین** که به نص قاطع حضرت اعلیٰ، ازدواج جایز نه، او نیز تصرف شد و بعد از چند روز به حاجی سید محمد بخشیده گشت. دیگر نه صدایی نه ندایی، نه ذکر و نه ثنایی. به کلی امر حضرت اعلیٰ روحی له الفداء محو و نابود گردید. و اگر جمال مبارک روحی لأحبّائه الفداء از سفر

کردستان مراجعت نفرموده بودند، والله الذی لا اله الا هو، اسمی از این امر باقی نمانده بود و جمیع خویش و بیگانه به این شهادت می‌دهند ... و علیک بهاء الابهی. ع» (منتخباتی از مکاتیب، ج ۴، ص ۲۱۲-۲۰۷)

توضیح آن‌که:

(*)... هفت شهید به اصطلاح: حضرت باب در کتاب بیان فارسی امور اهل بیان و دلالت و راهنمایی آنان در رابطه با حجت باقیه یعنی کتاب بیان و آیات مندرج در آن را پس از آن حضرت تا ظهور من یظهره‌الله به عهده (شهادی بیان) واگذار کرده‌اند. و شهادی بیان در شریعت بیان در حکم علما در آیین اسلام‌اند. و ایشان را انداز می‌فرماید که مبادا در ظهور من یظهره‌الله بر او حکم نمایند، همان‌گونه که علمای اسلام هنگام ظهور آن حضرت بر او حکم نمودند. (باب سوم از واحد دوم کتاب بیان فارسی)

میرزا یحیی ازل، از میان هواداران خود هیچ‌ده نفر را به عنوان (شهادی بیان) برگزید که از جمله آنها سید محمد ملیح و ملا محمد جعفر نراقی بود و شخص اخیر از قلم حضرت بهاء‌الله به لقب (اعرج) به معنای لنگ و کسی که پایش بلنگد، ملقب گردید. از آن‌رو که نام‌برده نه تنها از نظر روحانی پایش لنگش داشته، بلکه از نظر جسمانی و ظاهری نیز چنین بوده است.

ناگفته نماند که حضرت ولی‌ام‌الله در کتاب قرن بدیع در اشاره به فرجام ناگوار میرزا یحیی ازل چنین می‌فرماید:

«و از هیچ‌ده نفسی که به عنوان (شهادی) انتخاب نموده بود، یازده نفر از آنها اعراض کردند و با اظهار ندامت به ساحت اقدس حضرت بهاء‌الله متوجه شدند». (چاپ کانادا، ص ۴۶۵)

** حرم حضرت اعلیٰ: مراد، فاطمه خانم (دختر ملاً حسین روضه‌خوان اصفهانی بابی) زوجه منقطعه حضرت باب است. در مدت اقامت چهار ماهه آن حضرت در عمارت خورشید یا عمارت صدر در اصفهان.

۳. «ای غوغای عشق، سخن جان را به گوش جان بشنوتا در سیل جانان جان و دل در بازی و در کوی دوست سر اندازی. تا بی سر سرافرازی و بی دل بخروشی و بی خمر بجوشی و بی لسان به سروش آیی و از این گلخن ظاهری به گلشن های عزّ الهی میل فرمایی.»

در این جا، مراد و مقصود حضرت بهاء الله این است که: ای غوغای عشق، سخن از جان و دل برآمده مرا از صمیم دل و جان بشنوتا در ره جانان، جان و دل در بازی و در کوی دوست سر اندازی؛ تا بی سر، سر بلند شوی و بی اختیار، بانگ و فریاد بر آری و شراب ناخورده به جوش و خروش آیی و در عین خموشی، این نغمه و آواز آغاز نمایی و به زبان حال بگویی:

سر نهادیم به سودای کسی کین سر از اوست نه همین سر که تن و جان و جهان یک سر از اوست
من به دل دارم و شاهد به رخ و شمع به سر آن چه پروانه دل سوخته را در پیر از اوست*

و سرانجام با عرفان و شناسایی مظهر ظهور الهی، از این گلخن فانی ظاهری، یعنی دنیا و دنیاداری به گلشن های باقی معنوی، یعنی مراتب و مقامات والای روحانی اندر آیی.

* این دو بیت، سروده میرزا عبدالوهاب اصفهانی معتمد الدوله متخلص به نشاط از فضلان و شاعران و خوش نویسان قرن سیزدهم هجری قمری است.

۴. «ای بلبل، به باغ دل جا گیر و بر شاخ گل مقرر گزین»

در این جا (بلبل) به طور عموم، رمز و کنایه است از هر انسانی و به طور خصوص، از شخص غوغای درویش است. و مراد از (باغ دل) گلستان معنوی، گلبن معانی و گلزار باقی یعنی بوستان ظهور الهی و آیین یزدانی است و مقصود از (شاخ گل)، جوار یا آستان گل نوشکفته در این زمان یعنی، مظهر ظهور الهی، حضرت بهاء الله است. به سخن دیگر، به فرمودۀ آن حضرت در کلمات مکنونه:

«ای بلبل معنوی، جز در گلبن معانی جای مگزین ... اینست مکان تو، اگر به لامکان به پر جان بر پری و آهنگ مقام خود رایگان نمایی»

مضمون: (ای انسان و ای غوغای درویش: گل مستور به بازار آمد، بی ستر و حجاب آمد و به کل ارواح مقدّسه ندای وصل می زند. چه نیکو است اقبال مقبلین...) (لوح عاشق و معشوق)

۵. «ای هدهد، به مدینه سبا باز گرد»

در این جا به مجاز مراد از (هدهد) به طور عموم، هر انسانی است و به طور خصوص، شخص غوغای درویش است. و مقصود از (مدینه سبا)، کوی دوست حقیقی و دیار یار معنوی است. یعنی، ای انسان و ای غوغای درویش، به درگه مظهر ظهور الهی، حضرت بهاء الله، باز آ و به زیورایمان و ایقان آراسته شو.

در کلمات مکنونه، حضرت بهاء الله خطاب به انسان چنین می فرماید: «ای هدهد سلیمان عشق، جز در سیای جانان وطن مگیر ...» و هم چنین در لوح (عاشق و معشوق) می فرماید: «و هدهدان سبا را آگه کنید که نگار اذن بار داده ...»

و حافظ نیز می‌گوید:

ای هدهد صبا، به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

در کتاب عهد عتیق (تورات) کتاب اول پادشاهان، باب دهم آیات ۱ تا ۱۴، در باره آمدن ملکه سبا به دربار سلیمان، پادشاه یهود، چنین آمده است:

«و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را در باره اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با موکب بسیار عظیم ... به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. و سلیمان تمامی مسائلیش را برایش بیان نمود ... و چون ملکه سبا، تمامی حکمت سلیمان را دید ... روح در او دیگر نماند و به پادشاه گفت: آوازه‌ای که در باره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود. اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار را باور نکردم و اینک نصفش به من اعلام نشده بود. حکمت و سعادت‌مندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است. خوشا به حال مردان تو و خوشا به حال بندگان که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. متبارک باد یهوه، خدای تو که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید ... و سلیمان پادشاه به ملکه سبا تمامی اراده او را که خواسته بود، داد، سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید. پس او با بندگان‌ش به ولایت خود توجه نموده، رفت.»

در قرآن سوره (نمل) در باره آمدن هدهد از شهر سبا و آوردن خبر از ملکه و اهل آن دیار حکایت می‌کند و در آیه ۲۲ هدهد به سلیمان چنین می‌گوید: «وَحِثُّكَ مِنْ سَبَأٍ نَبَأٌ یَقِینٌ» مضمون: (ای سلیمان، از شهر سبا با خبری درست و راست به بارگاه تو آمده‌ام).

در فرهنگ فارسی معین، چنین آمده است:

«سبا، شهری در عربستان قدیم، در ناحیه یمن که ملکه آن به نام بلقیس مشهور است. و او به روایت تورات با پادشاه یهود، سلیمان ملاقات کرده و با او روابط دوستانه داشته و طبق روایات اسلامی، سلیمان او را به زنی گرفت.»

در لغت‌نامه دهخدا، چنین آمده است:

«هدهد، مرغ افسانه‌ای است که در دربار سلیمان می‌زیست. داستان این مرغ و پیام‌آوری او از سلیمان به جانب بلقیس ملکه سبا در سوره نمل آمده ...»

بلقیس: المنجد

و نیز درباره بلقیس در لغت‌نامه دهخدا چنین نوشته است:

«... سلیمان پیامبر، بر مرکب باد به حجاز و یمن روی آورد و به وسیله هدهد از وجود بلقیس آگاه شد و اهالی یمن که آفتاب‌پرست بودند، به دعوت او به خدای یگانه ایمان آوردند و او وارد شهر سبا شد و بلقیس با شکوهی عظیم از وی استقبال کرد. آن‌گاه سلیمان او را به زنی گرفت ... نام ملکه سبا در ادبیات فارسی و عربی است؛ اما در عهد عتیق و نیز در قرآن کریم، نام بلقیس نیامده فقط عنوان ملکه سبا ذکر شده است و آن‌چه در عهد عتیق آمده، تنها حکایت از آمدن وی به نزد سلیمان نبی می‌کند ...»

در کتاب (منطق الطیر) عطار نیشابوری در باره سلیمان، هدهد و ملکه سبا بر اساس آیات قرآن در سوره نمل و کتب تفاسیر اسلامی و تاریخی چنین آمده است:

«روزی، گذر سلیمان بر دیار یمن افتاد و برای آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال فرمود. هدهد که همیشه ملازم سریر سلیمانی بود، آن روز پرواز کرد و در شهرستان سبا به یکی از ابنای جنس خود، باز خورد و حالات بلقیس را به تمامی از وی استعلام فرمود ... هدهد، پس از مدتی باز گشت و مورد عتاب سلیمان واقع شد و برای آن که از عتاب وی جان بدر برد، به او گفت: چون در دیار سبا پرواز کردم، شهری دیدم آبادان و پر نعمت، زنی بلقیس نام، در آن جا زندگی می‌کند و خداوند همه اسباب حشمت و شوکت به وی ارزانی داشته است ... اما او و اتباعش پرستش آفتاب می‌کنند و خدای یگانه را نمی‌پرستند. سلیمان فرمود تا آصف، نامه‌ای نوشت به بلقیس و آن نامه را به هدهد داد و گفت: این رقعہ را ببر و به سوی ایشان افکن و بنگر که چه می‌گویند و باز گرد. هدهد، به شهر سبا رفت و نامه را بر کنار بلقیس افکند و او از این حالت در حیرت شد. سران ملک را طلب کرد و مکتوب را به ایشان نمود. پس از استشاره، جمعی را به رسالت ... به درگاه سلیمان فرستاد. هدهد، به درگاه سلیمان بازگشت و آنچه معلوم کرده بود، به عرض رسانید ... و چون رسولان بلقیس ... به خدمت سلیمان رسیدند، آن حضرت فرمود که: به بلقیس و اتباعش بگویید که به خدای یگانه ایمان آورند و الا من بدان صوب آیم و شما پای من ندارید و کشورتان ویران خواهد شد. رسولان، نزد بلقیس شدند و کیفیت حال را به عرض رسانیدند. بلقیس به شرحی که در احوال سلیمان باید دید، به خدمت سلیمان رسید و به خدای یگانه ایمان آورد و سلیمان او را به زنی برگزید و در حباله نکاح آورد ...»

۶. «ای یوسف، از سجن تن بدر آ»

در این جا، به مجاز، مراد از (یوسف) رمز و کنایه از روح انسان است به طور عموم و از روح خود غوغای درویش است به طور خصوص. و مقصود از (سجن تن)، تن

آدمی و جهان مادی است؛ می‌فرمایند: ای روح انسان، ای روح غوغای درویش، از کالبد عنصری یعنی زندان آمال و امیال و آرزوهای نفسانی و آلودگی‌ها و وابستگی‌ها و علائق دنیوی بدرآ، و ره آزادگی و وارستگی و انقطاع پیش گیر تا به مرتبه بالا و والای ثمره وجود خود که همانا عرفان و شناسایی مظهر ظهور الهی در این زمان است، فائز گردی و به جان و دل خدمت گزار او شوی، همان گونه که یوسف از زندان عزیز مصر رهایی یافت و به مقام بلند فرمانروایی و عزیزی مصر، نائل آمد.

حضرت بهاء الله، در کلمات مکنونه می‌فرمایند:

«ای پسر روح، قفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی در فضای قدس ربّانی بیارام.»

و نیز می‌فرمایند:

«ای بنده من، از بند ملک خود را رهایی بخش و از حبس نفس خود را آزاد کن، وقت را غنیمت شمر، زیرا که این وقت را دیگر نبینی و این زمان را هرگز نیابی.»

کوتاه شده داستان یوسف در تورات، سفر پیدایش ابواب ۳۷ تا ۵۰

یعقوب، یوسف را از سایر پسرانش بیشتر دوست می‌داشت. از این رو، آنان به او رشک می‌بردند. روزی، یوسف به برادران گفت: شب گذشته در خواب دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره، مرا سجده کردند. این موضوع بر کینه آنان بیشتر بیافزود. روزی، یوسف به دنبال برادران به بیابان رفت و برادران توطئه کرده بودند که او را بکشند. رؤیین گفت: خون نریزیم، بلکه او را در چاهی بیندازیم. وقتی که

یوسف آمد، رختش را در آوردند و او را در چاهی انداختند، اما چاه از آب تهی و خالی بود. در این هنگام، قافلهٔ اسماعیلیان که به مصر می‌رفت، از راه رسید. یهودا به برادران گفت: بیایید، او را به این اسماعیلیان بفروشیم؛ لذا یوسف را به تجار مدیانی به بیست پارهٔ نقره فروختند و لباس او را به خون بزی آغشتند و نزد پدر بردند و او، رخت خود را پاره‌پاره کرد و روزهای بسیار به سوگ یوسف نشست. تجار مدیانی، یوسف را به مصر بردند و به فوطیفار خواجهٔ فرعون مصر و سردار افواج خاصهٔ او (در عرف اسلامی: مأخوذ از قرآن سورهٔ یوسف، آیات ۳۰ و ۵۱: عزیز مصر) فروختند. زن فوطیفار (در عرف عربی و اسلامی: زلیخا) دل‌باختهٔ یوسف شد و بارها اظهار عشق کرد ولی یوسف زیر بار نرفت، تا آن‌که روزی جامهٔ او را گرفت و خواستهٔ خود را تکرار کرد، اما یوسف جامهٔ خود را رها کرده؛ از پیش او بگریخت. بعد که فوطیفار به خانه آمد، زنش به او گفت که: غلام عبرانی به من سوءنظر داشت و پیراهن یوسف را به او نشان داد و فوطیفار، یوسف را به زندان انداخت. دو سال گذشت، فرعون خوابی دید که در کنار نهری ایستاده که ناگاه، هفت گاو فربه خوش‌صورت بر آمده و سپس هفت گاو لاغر زشت، صورت آنها را بلعیدند. بامدادان، فرعون فرستادهٔ همهٔ جادوگران و حکیمان را به دربار فرا خواند تا خوابش را تعبیر نمایند؛ اما همه عاجز ماندند. در این هنگام، رئیس ساقیان به فرعون گفت: وقتی که من و رییس خبازان، مورد غضب واقع شده بودیم، شبی در زندان هر دو خوابی دیدیم و فردای آن شب، جوانی عبرانی خواب‌های ما را تعبیر کرد. زیرا من به پیشهٔ پیشین خود بازگشتم و او به دار آویخته شد. فرعون، فوراً دستور داد یوسف را از زندان آوردند و یوسف در تعبیر خواب فرعون، چنین گفت: هفت گاو فربه، هفت سال فراوانی است و هفت گاو لاغر، هفت سال قحطی. زان پس، فرعون،

یوسف را همه کاره خود کرد و نیز دختریکی از کاهنان مصری را نیز برای او به زنی گرفت و یوسف در آن زمان، سی ساله بود.

باری، هفت سال فراوانی سپری شد و در این مدت، یوسف به انبار کردن غله پرداخت و هفت سال قحطی فرا رسید. در این وقت، یعقوب به پسران خود گفت: بروید به مصر برای خرید غله. پس، ده پسر یعقوب راهی مصر شدند؛ اما یعقوب، بنیامین، برادر تنی یوسف را همراه آنان نفرستاد. ده برادر به مصر آمدند و یوسف آنها را شناخت، ولی چیزی نگفت. آنان از پدر و برادر کوچکتر و برادر گمشده خود صحبت کردند. سرانجام، یوسف به آنان گفت: چنانچه شما در گفته‌های خود صادق هستید، یکی از شما در این جا بماند و شما غله را ببرید و برادر کوچکتر خود را همراه بیاورید. سپس، نه برادر، نزد پدر باز گشتند و ماجرا را باز گفتند. پس از آن که غله خریداری تمام شد، یعقوب به پسران گفت: دوباره بروید و غله خریداری نمایید؛ گفتند: اگر بنیامین را نبریم، نمی‌توانیم از حاکم مصر غله خریداری کنیم. یعقوب، سرانجام رضایت داد و برادران نزد یوسف آمدند و یوسف، برادر مادری خود را هم دید. یوسف به ناظر دستور داد کیسه‌های آنان را از غله پر کنند و ضمناً جام نقره‌ای یوسف را هم در کیسه برادر کوچکتر، یعنی بنیامین قرار دهند. سپس به دنبال آنان روانه شوند و موضوع گم شدن جام نقره‌ای را مطرح کنند و کیسه‌های آنان را جستجو نمایند. ناظر آمد و جام نقره‌ای را در کیسه برادر کوچکتر که خودش گزارداده بود، پیدا کرد و او را مورد سرزنش قرار داد. سپس، یوسف به آنان گفت: کسی که جام نقره‌ای مرا برداشته، غلام من باشد و در این جا می‌ماند و شما به کنعان باز می‌گردید. یهودا، به یوسف گفت: ما را پدر پیری است و این بنیامین پسر پیری او است و اگر او را همراه نبریم، دیگر او را نخواهیم دید. اینک مرا به جای این پسر، به غلامی نگهدار. در این جا بود که یوسف دیگر نتوانست از بازگو نمودن

حقیقت حال، خودداری کند و با صدای بلند، گریستن آغاز کرد و خود را به برادرانش شناسانید. برادران، با غله به سوی پدرشان رهسپار شدند و خبر زنده بودن یوسف و فرمانروایی او را در سرزمین مصر به او دادند و پس از چندی، همگی با یعقوب از کنعان به مصر آمدند و رحل اقامت افکندند و بارور و کثیر گردیدند. سرانجام، یوسف در سنّ صد و ده سالگی بدرود زندگی گفت و در مصر به خاک سپرده شد.

در باره زلیخا و عشق او به یوسف، داستان‌ها نوشته‌اند و شعرها گفته‌اند و از جمله آن اینست:

«چون زلیخا اسیر محبت یوسف شد و یوسف غلام او بود، زنان مصر، زلیخا را سرزنش و ملامت می‌نمودند که چرا زلیخا اسیر محبت غلام خود شده است. چون زلیخا این بشنید، زنان بزرگان مصر را دعوت کرد و به یوسف گفت که پس از آن که زنان از خوردن غذا فراغت یابند، تو برای شستن دست آنان وارد مجلس شو و مقصودش آن بود که زنان ملامتگر، یوسف را ببینند و دست از ملامت بردارند. چون یوسف وارد مجلس شد و زنان او را دیدند، هر کدام ترنج و کاردی در دست داشتند، چنان محو جمال یوسف شدند که به جای ترنج، دست خود را بریدند و فریاد برآوردند: «ما هذا بشراً إن هذا إلاملک کریم». مضمون: (یوسف، با این جمال و زیبایی جز فرشته آسمانی نتواند بود.) (محاضرات، ج دوم، ص ۱۰۱۸، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری) (قرآن، یوسف / ۳۱)

دو بیت زیر از سعدی، سخن‌سرای شیراز در گلستان، باب عشق و جوانی، اشاره به این داستان دارد که گفته است:

کاش آنان که عیب من گفتند رویت ای دلستان بدیدندی

تا به جای ترنج در نظرت بی‌خبر دست‌ها بریدن‌دی

و حافظ شیرین سخن نیز در این زمینه چنین آورده است:

من از آن حسن‌روز افزون که یوسف داشت، دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد، زلیخا را

۷. «ای خلیل، از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد شو»

خلیل، در لغت به معنای دوست، یار، رفیق و جمع آن: أَخْلَاءُ. و حُلَّتْ به معنای دوستی، مهربانی و رفاقت آمده است که لقب حضرت ابراهیم است. در قرآن، سوره نساء، آیه ۱۲۵ چنین آمده است: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» مضمون: (و خداوند، ابراهیم را دوست خویش برگزید. او در عرف اسلامی، هم‌چنین به خلیل الرحمن و خلیل الله و ابراهیم خلیل ملقب شده و معاصر نمرود بن کوش بوده و قوم و خویش خود را به خدای یگانه خوانده است).

ابراهیم (آب رام): پدر عالی که بعد از آن به ابراهام موسوم شد، یعنی پدر جماعت بسیار (سفر پیدایش، باب ۱۷، آیات ۴ و ۵). وی بانی و موجد و رئیس عظیم طایفه یهود و بنی‌اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود. (قاموس کتاب مقدس)

در تورات، سفر پیدایش، باب دوازدهم، آیات ۱ و ۲ چنین آمده است:

«و خداوند، به ابرام گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو. و از تو امتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود.»

توضیح آن که، مراد از زادگاه ابراهیم شهر اور در کلدیه در بین‌النهرین (عراق عرب کنونی) و مقصود از ارض موعود، سرزمین کنعان است که نام پیشین سرزمین فلسطین بوده است.

حضرت بهاء‌الله، در کتاب ایقان چنین می‌فرماید:

«و بعد، جمال خلیل کشف نقاب نمود و علم هدئی مرتفع شد و اهل ارض را به نور تقی دعوت فرمود. هر چه مبالغه در نصیحت فرمود، جز حسد ثمری نیاورد و غیر غفلت، حاصلی نبخشید. و تفصیل آن حضرت مشهور است که چه مقدار اعدا احاطه نمودند تا آن که نار حسد و اعراض افروخته شد؛ و بعد از حکایت نار، آن سراج الهی را از بلد اخراج نمودند.» (چاپ آلمان، ص ۶)

حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات، در باره حضرت ابراهیم از جمله چنین می‌فرماید:

«... حضرت ابراهیم در بین نهرین از یک خاندان غافل از وحدانیت الهیه تولّد یافت و مخالفت با ملت و دولت خویش حتی خاندان خود کرد. جمیع آلهه ایشان را ردّ نمود و فرداً و حیداً مقاومت یک قوم قوی فرمود. و این مخالفت و مقاومت، سهل و آسان نه ... بعد، در نهایت مظلومیت، حضرت ابراهیم از شدت تعرض اعدا از وطن خارج شد و فی الحقیقه، حضرت ابراهیم را اخراج بلد نمودند تا قلع و قمع گردد و اثری از او باقی نماند. حضرت ابراهیم، به این صفحات که ارض مقدّس است، آمدند ... مقصد این است، این هجرت را اعدای حضرت، اساس اعدام و اضمحلال شمردند. و فی الحقیقه، اگر شخص از وطن مألوف محروم و از حقوق ممنوع و از هر جهت مظلوم گردد ولو پادشاه باشد، محو شود. ولی حضرت ابراهیم

قدم ثبوت بنمود و خارق‌العاده استقامت فرمود و خدا این غربت را عزّت
ابدیه کرد تا تأسیس وحدانیت نمود ... ببین، چه قدرتی است که شخص
مهاجری، هم‌چنین خاندانی تأسیس کرد و هم‌چنین ملّتی تأسیس نمود و
هم‌چنین تعالیمی ترویج فرمود ...» (ص ۹ و ۱۰ چاپ هلند)

در لغت‌نامه دهخدا چنین آمده است: «نمرود، فرمان داد آتشی بزرگ افروخته و او را
در آتش افکندند و آتش بر او برد و سلام شد و ابراهیم، سفری به مصر و فلسطین
کرده و در صد و بیست سالگی به خِتان خویش مأمور گشت و خانه کعبه بنا کرده
اوست. خدای تعالی، به ابراهیم قربان کردن پسر خود اسماعیل به روایت مسلمین
و یا اسحق به روایت یهود را امر فرمود و آن‌گاه که به اجرای امر خدای می‌پرداخت،
به ذبح گوسفندی به جای پسر مأمور گشت. او در صد و هفتاد سالگی درگذشته
است.»

توضیح آن‌که:

الف. در تورات، در باره آتش افروختن به فرمان نمرود و افکندن ابراهیم خلیل در آن
سخنی گفته نشده است؛ اما در قرآن، سوره انبیا، آیات ۶۸ و ۶۹ بدون بردن نام
نمرود، چنین آمده است: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ. قُلْنَا يَا نَارُ
كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ.» مضمون: (گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را
نصرت و یاری دهید اگر می‌خواهید کاری انجام دهید. ما گفتیم: ای آتش، بر
ابراهیم سرد شو و بی‌آسیب و گزند باش).

و به سروده حافظ:

یا ربّ این آتش که در جان منست سرد کن، زان سان که کردی بر خلیل

ب. موضوع قربانی کردن ابراهیم، پسر یگانه خود را اسحق، به روایت یهود در تورات سفر پیدایش باب ۲۲ و اسماعیل، به روایت مسلمین در تفسیر سوره صافات، آیات ۱۱۱ تا ۹۹ آمده است.

«نمرود: لقب پادشاه کلد (بابل) که زندگی او با افسانه‌ها آمیخته است. نوشته‌اند، نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می‌دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده‌اند، به طوری که بابل، مدت‌ها زمین نمرود خوانده می‌شد. نمرود از آن جهت که ابراهیم پیغمبر با او معاصر بوده است، در داستان‌ها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد.» (فرهنگ فارسی معین)

«گویند، نمرود به هوای پرواز به آسمان و به قصد جنگیدن با خدایی که مسکن‌اش را در آسمان‌ها می‌پنداشت، بفرمود تا صندوقی بساختند و بر چهار گوشه فوقانی آن، چهار نیزه تعبیه کردند و بر سر هر نیزه‌ای، پاره‌ای گوشت آویختند. سپس چهار کرکس گرسنه تیز پرواز بر چهار گوشه تحتانی صندوق بستند. نمرود، در صندوق نشست و کرکسان به هوای خوردن گوشت‌ها به سوی بالا پرواز کردند و صندوق و نمرود را به آسمان بردند. چون به هوا بر شد، تیری در چله کمان نهاد و به اوج آسمان رها کرد که خدای آسمانی را بکشد و خود، خدای بی‌رقیب آسمان و زمین شود. حق تعالی فرشتگان را فرمود که تیر نمرود را به خون آلودند و به زمین افکندند و نمرود پنداشت که خدای آسمان را کشته است و دیگر در خدایی رقیبی ندارد. به تقدیر حق، در اوج غرور و قدرت، پشه‌ای مغز سرش را بنخورد و هلاکش کرد.» (لغت‌نامه دهخدا)

«فاران: موضع مغاره‌ها. و آن دشتی است مرتفع که به صحراهای اطراف خود سرازیر شود ... علی‌الجمله، ابراهیم خلیل و یعقوب و یوسف، این دشت را قطع

نمودند و جزء شمالی را که بر حدود فلسطین است، اراضی جنوب گویند و در همین قسمت است که ابراهیم و اسحاق در بعضی از سفرهای خود عزلت اختیار کردند. اما دشت فاران، چنان که مذکور است، در وقتی که هاجر از نزد ابراهیم بیرون رانده شده، در دشت فاران سکونت اختیار کرد و بنی اسرائیل نیز بعد از آن که از سینا جدا شده بودند، به دشت فاران داخل گردیدند ... و داود نیز بدین دشت پناه برد ...» (قاموس کتاب مقدس)

«نار نفس: آتش شهوت و خواهش‌های نفسانی، نفس اماره که تابع هوئی و هوس است و چون بوقلمون، هر دم رنگی دیگر دارد و آن به آن، به گونه‌ای دیگر درآید و انسان را وادار به کارهای زشت و ناپسند کند. به تعبیر دیگر، روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت، نفس اماره گویند. چنان که در قرآن، سوره یوسف، آیه ۵۳ چنین آمده است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». مضمون: (نفس آدمی، برانگیزنده اوست به سوی بدی و زشتکاری).

باری، در این بیان حضرت بهاءالله، (خلیل) رمز و کنایه است از هر انسانی به طور عموم و از خود غوغای درویش است به طور خصوص که باید از آتش نفس اماره و خواهش‌های نفسانی خود که هر دم شعله می‌زند و او را از هدف و مقصود حقیقی‌اش باز می‌دارد، بگذرد و در راه خدا جان فشاند و از هر چه جز اوست، آزاده و وارسته و منقطع گردد و سرانجام به هامون فاران عشق و مهر و قرب خداوندی وارد شود، همان‌گونه که ابراهیم خلیل، به خواست خدا از شراره آتش ستیز و عناد نمرود و پیروان او رهایی یافت و زادگاه و سرزمین نیاکان خود را بگذاشت و به دشت فاران قدم گذارد و در سرزمین موعود یعنی کنعان، رحل اقامت افکند؛ و سرانجام، آن چنان از خواهش‌های خود گذشت و تسلیم خواسته و اراده خدا گردید

که برای اجرای فرمان او و اثبات ایمان خود به او، پسر یگانه‌اش را به کوهستان برد تا در راهش قربانی کند.

موضوع قربانی ابراهیم خلیل: در تورات، سفر پیدایش، باب بیست و دوم، در باره چگونگی فرمان خدا به ابراهیم خلیل که یگانه فرزندش را در راه او قربان کند، چنین آمده است:

«... خدا، ابراهیم را امتحان کرده، بدو گفت: ای ابراهیم، ... اکنون پسر خود را که یگانه تست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحق را بردار و به زمین موری برو و او را در آن جا بر یکی از کوه‌هایی که به تو نشان می‌دهم برای قربانی سوختنی بگذران. بامدادان، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست و دو نفر از نوکران خود را با پسر خویش، اسحق برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته روانه شد و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت ... پس، ابراهیم هیزم قربانی سوختنی را گرفته، بر پسر خود اسحق نهاد و آتش و کارد را به دست خود گرفت و هر دو با هم می‌رفتند. و اسحق پدر خود، ابراهیم را خطاب کرده، گفت: ای پدر، ... اینک آتش و هیزم، لکن بزه قربانی کجاست؟ ابراهیم گفت: ای پسر من، خدا، بزه قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت ... چون بدان مکانی که خدا بدو فرموده بود، رسیدند، ابراهیم در آن جا مذبح را بنا نمود و هیزم را بر هم نهاد و پسر خود، اسحق را بسته بالای هیزم بر مذبح گذاشت. و ابراهیم، دست خود را دراز کرده، کارد را گرفت تا پسر خویش را ذبح نماید. در حال، فرشته خداوند از آسمان وی را ندا در داد و گفت: ای ابراهیم، ... دست خود را بر پسر دراز مکن و بدو هیچ مکن، زیرا که الآن دانستم که تو از خدا می‌ترسی چون که پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی. آن گاه، ابراهیم چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک

قوچی در عقب وی در بیشه به شاخ‌هایش گرفتار شده. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفته، آن را در عوض پسر خود برای قربانی سوختنی گذرانید...»

حضرت بهاء‌الله در یکی از الواح چنین می‌فرماید:

«یا عبد حاضر^(۴)، یک ذبیح^(۵) در عالم یافت شد و از آن یوم تا حین، السن خالیق و کتب موجوده به ذکرش ناطق و بر علو مقامش شاهد. و ما در هر مقامی، ذبیحی فرستادیم و کلّ از قربانگاه دوست، زنده برنگشتند، هر یک اکلیل حیات را رایگان به کمال شوق و اشتیاق نثار قدوم محبوب امکان نمودند.» (مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۲۱۶)

حضرت عبدالبهاء در یکی از مکاتیب، به شرح زیر در باره قربانی کردن حضرت ابراهیم خلیل، فرزند خویش را چنین می‌فرماید:

«هوالله، ای منادی پیمان، ... مقصود از ذبیح و قربانی در کور حضرت خلیل، مقام فدا بود، نه مراد قصابی و خون‌ریزی. این سرّ فداست و سرّ فدا معانی بی‌حدّ و شمار دارد، از جمله، فراغت از نفس و هوئی و جان‌فشانی در سبیل هدئی و انقطاع از ماسوی‌الله. و از جمله، محوئی و فنای دانه و ظهور در شجر و ثمر به جمیع شئون. فی‌الحقیقه، آن دانه، خود را فدای آن شجره نموده، زیرا اگر دانه به حسب ظاهر متلاشی نشود، آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شکوفه در حیز وجود تحقّق نیابد. و از جمله معنی سرّ فدا، این است که نقطه حقیقت به جمیع شئون و آثار و احکام و افعال در مظاهر کلی و جزئی ظاهر و مشهود و عیان گردد. یعنی نفوس، مستفیض از اشراقات او شوند و قلوب، مستشرق از انوار او. و این سرّ فدا به حسب مراتب در هر حقیقتی از حقایق مقدّسه و کینونات علویّه و مظاهر اشراقیه، مشهود و واضح گردد. کلّ، ذبیح هستند و کلّ، فداییان سبیل الهی و کلّ به

قربانگاه عشق شتافتند، لهذا، اسحق و اسمعیل هر دو ذبیحند، بلکه جمیع بندگان الهی. و این مقامی از مقاماتست که از لوازم نجوم توحید است. و از این گذشته، در مقام توحید، اسمعیل و اسحق حکم یک وجود دارند، عنوان هر یک بردیگری جایز است. و اما در تورات، ذکر اسحق است و هم‌چنین، در احادیث حضرت رسول نیز ذکر اسحق هست و ذکر اسمعیل، هر دو. و این عبد، ذکر اسمعیل را نموده به حسب اصطلاح قوم، چون در السن و افواه اهل فرقان ذکر اسمعیل است؛ لهذا به این مناسبت در ضمن بیان، احببای الهی را هر یک که به اسمعیل موسومند، به این مقام اعزّ اعلیٰ دلالت کرد ...» (مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۲، ص ۳۳۰-۳۲۹)

۸. «تا در این ظلمت ایام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بربندی و به جان و دل، طوف مدینه گل نمایی. این است ثمر وجود.»

در این جا، مراد از (ظلمت ایام)، یا به فرموده حضرت بهاء‌الله در دیگر الواح (ایام شداد) اشاره به زمان فتنه و فساد، عصیان و طغیان، بحران و انقلاب مخاطره‌انگیزی است که میرزا یحیی ازل و هواداران او به تدریج در درون جامعه نوبنیاد بایی برپا کردند و سرانجام، در ادرنه به اوج آن رسانیدند. و مقصود از (گل)، رمز و کنایه از معشوق حقیقی و محبوب روحانی یعنی خود حضرت بهاء‌الله است و منظور از (به جان و دل طوف مدینه گل نمودن)، به جان و دل گرد کعبه مقصود و کوی محبوب یعنی درگاه آن حضرت طواف کردن است. به سخن دیگر، به حضرت بهاء‌الله و ظهور او ایمان آوردن و در برابر او سر تسلیم و رضا فرود آوردن و در راه خدمت به او و امر او کمر همت محکم بر بستن و بسان نور در تاریکی و ظلمت ایام، افروختن و به دیگران روشنی بخشیدن و سرانجام از این راه، از حیات و زندگی در این جهان فانی، ثمر و نتیجه گرفتن است.

حضرت بهاء‌الله در لوح (عاشق و معشوق)، آدمیان را به عنوان بلبلان فانی، از ظهور و پیدایش گل نوشکفته معنوی یعنی مظهر ظهور الهی در این دور و زمان، آگه و باخبر می‌سازند و در باره چگونگی راه و روش شایسته و شیوه کردار و کنش بایسته آنان، بدین‌سان پند و اندرز می‌دهند:

«ای بلبلان فانی، در گلزار باقی، گلی شکفته که همه گل‌ها نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش بی‌مقدار. پس از جان بخروشید و از دل بسروشید و از روان بنوشید و از تن بکوشید که شاید به بوستان وصال در آید و از گل بی‌مثال بیویید و از لقای بی‌زوال، حصّه برید و از این نسیم خوش صبای معنوی غافل نشوید و از این رائقه قدس روحانی بی‌نصیب نمانید.»
(مجموعه الواح چاپ مصر، ص ۶ - ۳۳۵)

باری، حضرت ولی‌ام‌الله در کتاب (قرن بدیع)، در باره چگونگی فتنه و فساد و عصیان و طغیان میرزا یحیی ازل و هوا داران او چنین می‌فرماید:

«هنوز، امر الهی از ضربات و لطماتی که مدت بیست سنه مترادفاً^(۶) متتابعاً بر هیکل مقدّسش وارد آمده بود، خلاصی نیافته که از داخل دچار فتنه و انقلاب عظیمی گردید که اساس و ارکان آن را شدیداً به زلزله در آورد. هر چند وقایع جسیمه^(۷) و حوادث ماضیه از شهادت جان‌گداز حضرت نقطه اولی و سوء قصد به حیات شاه ایران و مذبحه^(۸) کبری و زوبعه^(۹) عظمایی که متعاقب آن واقعه خطیره رخ گشود، هم‌چنین تبعید جمال اقدس ابهی از موطن اعلی، حتّی هجرت دو ساله آن طلعت رحمان به صفحات کردستان، هر یک بنفسه لفسه، دارای اثرات و عواقب شدیدۀ مهمّه بوده، مع‌ذلک، هیچ‌یک از تحولات و تطوّرات مذکوره را نمی‌توان با این بحران و انقلاب داخلی که جامعه جدیدالقیام را در ارض سرّ احاطه کرده و وحدت اصلیه آن را با ایجاد شکاف عمیقی در بین تابعان تهدید می‌نمود، قابل

قیاس و مشابهت دانست. این فساد و عناد که به مراتب از دشمنی و لجاج ابوجهل عمّ پیغمبر شدیدتر و از خیانت یهودای اسخریوطی نسبت به حضرت مسیح شرم‌انگیزتر و از رفتار پسران یعقوب در حقّ یوسف، شنیع‌تر و از اعمال فرزند نوح، منفورتر و از معامله قایل نسبت به هابیل ظالمانه‌تر بوده، از طرف میرزا یحیی، یکی از برادران صُلبی^(۱۱) حضرت بهاء‌الله که قائد^(۱۲) حزب بیان شمرده می‌شد، صورت‌گرفت و حدود آن موجب اتّخاذ تصمیماتی از جانب اعدا گردید که منتهی به نفی مبارک به دیار بعیده شد و مدّت نیم قرن، اثرات نامطلوب خود را در مقدّرات امرالله باقی گذاشت. این عصیان و طغیان و زوبعه و بحران شدید را، جمال اقدس ابهی در الواح مقدّسه به (ایام شداد) موسوم و موصوف فرموده‌اند؛ ایامی که در آن (حجاب اکبر) خرق گردید و (فصل اکبر) تحقّق پذیرفت. این فتنه دهم^(۱۳) صمّا^(۱۴) از یک طرف، دشمنان خارج امرالله از مامداران ملل و رؤسای ادیان را خشنود و جسور نمود و بهانه جدیدی به دست آنان داد تا لسان به قدح و ذمّ^(۱۵) گشایند و به تزییف^(۱۶) و تحقیر کلمه‌الله گرایند و از طرف دیگر، دوستان حضرت رحمان را مضطرب و پریشان و نام نیک شریعت‌الله را در انظار ناظرین و محبّین غرب، لگّه‌دار ساخت. این حقد و حسد که از همان ایام اولیّه اقامت حضرت بهاء‌الله در بغداد آغاز و سپس در اثر قوّه خلاّقه طلعت سبحان و احیای جامعه متشکّت و متزلزل بیان، به طور موقت خاموش شده بود، در (ارض سز)، مجدداً نمایان و در سنین قبل از اعلان عمومی آیین الهی به منتهی درجه حدّت و شدّت واصل شد، به درجه‌ای که سبب (فرع اکبر) گردید و به طور محسوس، وجود اقدس را پیر و شکسته نمود و لطمه‌ای بر هیکل اطهر وارد آورد که نظیر و مثیل آن در سایر ادوار حیات مبارک دیده نشده بود. علّت اصلی این نفاق و شقاق، تحریکات و دسایس مستمرّ محمد اصفهانی بود. این وسواس ختّاس^(۱۶) که بر خلاف

رضای مبارک با مهاجرین به اسلامبول و ادرنه وارد گردید، در این هنگام، به جمیع قوا قیام نمود و به نهایت مکر و دهاء^(۱۷) متشبّث شد تا لوای^(۱۸) مخالفت را علیه جمال قدم جلّ ذکرة الاعظم برافرازد و کار لجاج و معاندت را به سرحدّ کمال رساند». (قرن بدیع، قسمت دوّم، ص ۳-۳۳۱، چاپ کانادا)

توضیح آن که:

الف. میرزا یحیی ازل: به بخش دوّم رجوع شود.

ب. سید محمّد اصفهانی: نام برده، در آثار حضرت بهاءالله به (سامری) و در آثار حضرت ولیّ امرالله از جمله به (دجال خبیث) نامیده شده است. او در اصفهان، در مدرسه صدر به تحصیل اشتغال داشت، اما به خاطر روش و رفتار ناشایسته اش، ملزم به ترک تحصیل گردید و پس از چندی، راهی کربلا شد و در آن شهر رحل اقامت افکند و در اثر معاشرت با بابیان در زمره اهل بیان در آمد. او در جاه طلبی و عناد، مثل و مانندی نداشت و از نظر اخلاق نیز پست و فرومایه بود و نسبت به حضرت بهاءالله، رشک و حسد می ورزید. هنگامی که میرزا یحیی در بغداد، پنهانی و در خفا زندگی می کرد، با هم دستی سید محمّد اصفهانی که در کربلا ساکن بود، متفقاً با حضرت بهاءالله مخالفت و دشمنی آغاز کردند. و این دشمنی و مخالفت و ستیزه جویی و معاندت و فتنه و فساد در بغداد هم چنان ادامه یافت و روزه روز افزون گردید و در استانبول و ادرنه و سرانجام در عکا به اوج خود رسید.

به تشویق و تحریک و وسوسه و اغوای سید محمّد اصفهانی، به شهادت قلم اعلیٰ، میرزا یحیی ازل به آیین حضرت باب خیانت کرد و مدّعی جانشینی و وصایت گردید و حتّیٰ به دعوی مظهریّت نیز مبادرت ورزید. سید محمّد اصفهانی که از سوی میرزا یحیی ازل از زمره (شهدای بیان) خوانده شده بود، به هنگام تبعید

حضرت بهاء الله به عکّا جزو تبعیدشدگان همراه بود و در آن جا نیز هم چنان به فتنه و فساد و دشمنی و لعجاج خود ادامه داد تا آن که سرانجام در سال چهارم ورود به عکّا یعنی در سال ۱۲۸۸ هـ. ق. (۱۸۷۱م) در جریان توطئه و اقدام خودسرانه و نابخردانه هفت نفر از بهائیان که از رفتار و کردار ناشایسته و ناهنجار او و هم‌دستان ازلی اش به ستوه آمده بودند، به قتل رسید. (توضیح آن که: بنا بر آن چه که در قرآن سوره «طه» آمده است، (سامری) نام کسی است که در هنگام غیبت حضرت موسی و بودن او در کوه طور، از زر و زیور اسرائیلیان گوساله (عجل) زرّینی بساخت و آنان را به جای (بیهوه) به پرستش و عبادت آن فرا خواند. اما در تورات، سفر خروج، باب سی و دوّم، هارون، برادر حضرت موسی را، سازنده گوساله زرّین نوشته است.)

ج. لعجاج ابوجهل، عمّ پیغمبر: در این جا، مراد ابولهب (پدر زبانه آتش) عموی پیامبر اسلام است که نامش عبدالعزّی بود و زنش امّ جمیل ملقب به حَمَالَةُ الْحَطَب (هیزم کش)، خواهر ابوسفیان، پدر معاویه که بعداً سرسلسله خلفای اموی گردید. عبدالعزّی و امّ جمیل، هر دو از دشمنان لجوج و کینه توز و سرسخت پیامبر اسلام بودند تا آن جا که در قرآن، سوره مسد، در باره آنان چنین آمده است: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَالَةُ الْحَطَبِ.» مضمون: (خاسر و زیان کار باد دو دست ابولهب و خاسر و زیان کار باد، خود او. مال و دارایی و آن چه را که به دست آورده بود، برای او فایده و سودی نداشت. او، به زودی در آتشی افروخته و شعله ور خواهد افتاد. و زنش، هیزم کش این آتش افروخته است.)

ناگفته نماند که (ابوجهل) در اصل، لقبی است که پیامبر اسلام به عمرو بن هشام، ملقب به ابوالحکم از علمای دوره جاهلیت داده است. او از دشمنان سرسخت

اسلام و رسول اکرم بوده و در غزوه بدر، نخستین جنگ معروف میان مسلمانان و مشرکان به سردستگی ابوسفیان در سال دوم هجرت که به شکست مشرکان انجامید، شرکت کرد و کشته شد. به قول مولوی در مثنوی:

بوالحکم نامش بدو بوجهل شد ای بسا اهل از حسد نا اهل شد

د. خیانت یهودای اسخریوطی: نام برده، یکی از دوازده حواری حضرت مسیح است که برابر مندرجات انجیل متی، باب ۲۶ با گرفتن سی پاره نقره از رؤسای کهنه یهود، به آن حضرت خیانت ورزید و او را تسلیم آنان کرد.

ه. رفتار پسران یعقوب: اشاره به رشک و کینه برادران به یوسف است تا آن جا که آهنگ کشتن او را کردند و سرانجام به قصد نابودیش، او را در چاه انداختند و پیراهنش را به خون بزی آغشتند و خبر مرگ او را برای پدرشان، یعقوب آوردند که شرح آن در بخش ششم مطالعه این لوح آمده است.

و. اعمال فرزند نوح: در تفاسیر و تواریخ اسلامی، برابر آیات قرآن در سوره هود، یکی از پسران نوح پیغمبر از فرمان خدا سرباز می‌زند و پند و اندرز پدرش را برای آمدن به کشتی نمی‌پذیرد. از این رو، در کام امواج آب‌های طوفان برآمده، غرق می‌شود. و به گفته سعدی در کتاب گلستان:

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم ششد

اما، در تورات، سفر پیدایش، باب ششم و هفتم، در داستان نوح پیغمبر و کشتی ساختن او و برآمدن طوفان، در این باره سخنی گفته نشده و حتی نوشته است که هر سه پسر نوح به کشتی سوار شدند و از طوفان جان سالم بدر بردند.

ز. معامله قایل نسبت به هابیل: برابر مندرجات تورات، سفر پیدایش، باب چهارم، قائن یا قایل، نخستین پسر آدم و حوا بود و هابیل، دومین پسر آنان. قایل، کشتکار بود و هابیل چوپان. روزی قایل از فرآورده کشتزار خود، هدیه‌ای و هابیل نیز از نخست‌زادگان گله خویش، گوسفندی به قصد قربانی، برای خداوند می‌برند. از قضا، خداوند، هدیه قربانی هابیل را ارج می‌نهد و می‌پذیرد، اما هدیه قربانی قایل را منظور نمی‌دارد. از این رو، قایل خشمگین می‌شود و چندی بعد در بیابان پرخاشگرانه به هابیل هجوم می‌برد و او را به قتل می‌رساند. ناگفته نماند که در قرآن، سوره مائده، آیات ۳۰ تا ۳۵ در بازگفتن این داستان، نام هابیل و قایل برده نشده است.

ح. ایام شداد: روزهای سخت و ناگوار و دشوار (مفرد: شدید) در این بیان، مراد، دوران پیمان‌شکنی و نافرمانی میرزا یحیی ازل و هواداران اوست.

ط. ایامی که در آن (حجاب اکبر) خرق گردید و (فصل اکبر) تحقق پذیرفت: اشاره به زمانی است که در ادرنه، پرده از روی حقایق برداشته شد و فصل اکبر، یعنی فصل و جدایی میان امر حضرت بهاءالله و پیروان ایشان و ادعای میرزا یحیی ازل و هواداران او به تمام و کمال تحقق پذیرفت.

ی. ارض سز: مراد، شهر ادرنه است. در بخش اروپایی ترکیه کنونی و در شمال غربی و ۱۶۰ کیلومتری شهر استانبول. توضیح آن که، (سز) و (ادرنه) به حساب ابجد، برابر است با عدد (۲۶۰) (س: ۶۰ + ز: ۲۰۰ = ۲۶۰ و الف: ۱ + د: ۴ + ر: ۲۰۰ + ن: ۵۰ = ۵۰ + ۲۶۰ = ۵)

ک. فزع اکبر: فزع در لغت به معنای ترس، بیم، هراس و وحشت است.

در قرآن، سوره نمل، آیه ۸۷ چنین آمده است: «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَنُزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ.» مضمون: (وروزی که در صور دمیده شود، و هر کس در آسمان‌ها و هر کس که در زمین هست، جز کسی که خدا خواهد، هراسان شود و و همگان خاکسارانه به نزد او آیند.) (ترجمه قرآن، بهاء‌الدین خرمشاهی)

در عرف اسلامی، (فرع اکبر) کنایت از روز رستاخیز و قیامت است که خداوند برابر آیه مذکوره در قرآن، هر کس را که بخواهد از فرع یعنی ترس و وحشت آن روز دور و برکنار سازد.

حضرت بهاء‌الله، در یکی از الواح، درباره (فرع اکبر) چنین می‌فرماید:

«يَا اِحْبَاءَ الْمَظْلُومِ فِي الْبُلْدَانِ، اَنْ اَفْرَحُوا بِمَا اَخْتَصَّكُمْ اللهُ لِعِرْفَانِ مَشْرِقِ الْأَمْرِ
وَ عَصَمَكُمْ مِنَ الْفُرْعِ الْأَكْبَرِ الَّذِي أَخَذَ الْبَشَرَ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللهُ الْقَوِيُّ الْغَالِبُ
الْقَدِيرُ.» (رحیق مختوم، ج ۲، چاپ آلمان، ص ۱۷۰)

مضمون: (ای احبای ستم‌دیده در مدن و دیار، شاد و مسرور باشید از این که خداوند شما را برای عرفان و شناسایی مشرق امرش برگزیده و از فرع اکبر که مردمان را، به جز کسی که خداوند مقتدر و چیره و توانا خواسته باشد، در برگرفته، مصون و محفوظ داشته است.)

۹. «إِذَا فَانَشَقُّ رَائِحَةَ الْمَعَانِي مِنْ قُمْصِ الْمَعْنَوِي لِيَتَجَدَّ رَوَائِحِ الْبِقَاءِ عَنِ يَمَنِ الْوَفَاءِ
وَ تَكُونَ مِنَ الْمُقَدَّسِينَ فِي أُمَّ الْكِتَابِ مِنْ قَلَمِ الْقُدْرَةِ عَلَى لَوْحِ الْعِزَّةِ بِالْحَقِّ مَكْتُوبًا. وَ
التَّكْبِيرُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الَّذِينَ تَتَّبِعُونَ فِي أَمْرِ مَوْلَاكَ وَ كَانُوا مِنَ الْمُحْسِنِينَ فِي اللَّوْحِ
مَسْطُورًا.»

مضمون: (اکنون، ای غوغای عشق، بوی خوش معانی یعنی حقایق روحانی را از پیراهن‌های معنوی یعنی کلمات الهی، استشمام نما تا بوی‌های خوش بقا و هستی را از یمن وفا یعنی دیار یار وفادار دریابی و در امّ‌الکتاب یعنی کتاب علم الهی از قلم قدرت بر لوح عزّت از زمرة پاکان نوشته آیی. درود و سلام ما بر توباد و بر کسانی که در امر مولایت تو را پیروی می‌نمایند و در این لوح، از زمرة نیکان نوشته شده‌اند.)

در مسک‌الختم لوح غوغا، اشاره حضرت بهاء‌الله به پیشینه دو موضوع زیر است، به استعاره و مجاز:

الف. پیشینه موضوع (استنشاق بوی پیراهن) که به داستان یعقوب و گمگشته فرزند دل‌بندش یوسف و برادران حسود او بر می‌گردد که شرح آن به تفصیل در بخش ششم این مقال گفته آمد برابر متون ادب فارسی و عربی، از نظم و نثر، هنگامی که برادران یوسف، پیراهن او را نزد پدرشان یعقوب بردند، او پس از سال‌ها، از سویی با استنشاق بوی پیراهن یوسف از زنده بودن او آگه و با خبر گردید و از سوی دیگر، با سودن پیراهن او بر دو دیده، بینایی خود را که از بسیاری گریه وزاری از دست داده بود، دوباره باز یافت و سرانجام از حیات و زندگی تازه‌ای برخوردار گردید؛ به گفته حافظ:

یوسف‌گمگشته باز آید به‌کنعان، غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان، غم مخور
سعدی نیز در رابطه با یعقوب و گم کرده فرزندش، یوسف، در کتاب گلستان، باب (اخلاق درویشان) چنین آورده است:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنی‌سودی چرا در چاه کنعانش ندی‌سودی

بگفت احوال ما برق جهانست
 گهی بر طارم اعلی نشینیم
 دمی پیدا و دیگر دم نهانست
 گهی بر پشت پای خود نبینیم
 اگر درویش در حالی بماندی
 سردست از دو عالم برفشانندی

ب. پیشینه موضوع (روایح بقا از یمن وفا) و به سخن دیگر (باد یمن)، یعنی بادی که از سوی یمن بوزد؛ و به گفته حافظ:

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
 هر نفس با بوی رحمان می‌وزد باد یمن

«یمن، که در حال حاضر کشور جمهوری عربی یمن نامیده می‌شود، کشور کوچکی است در جنوب غربی شبه‌جزیره عربستان، کنار دریای احمر یا دریای سرخ و پایتخت آن شهر صنعا است. این سرزمین، از قرن هفتم پیش از میلاد یعنی عهد ملوک سبا معروف و مشهور گردیده است. یمن، خوش آب و هواترین و پر جمعیت‌ترین منطقه در شبه‌جزیره عربستان است و در زمان قدیم، عقیق یمن مشهور خاص و عام بوده است.» (نقل از فرهنگ فارسی معین و المنجد)

حکیم سنایی گفته است:

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

و نیز از قول شیخ ابوسعید ابوالخیر آورده‌اند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی
 من با تو چنانم ای نگار یمنی
 گر پیش منی چو بی منی در یمنی
 خود در غلطم که من توام یا تو منی

توضیح آن که به تشبیه و استعاره، ادبا و شعرا، یمن را شهر و دیار نیز به طور عام گفته‌اند. در این جا، موضوع (روایح بقا از یمن وفا)، (اشاره به حدیث پیامبر اکرم است درباره اویس قرنی از اهل یمن. نوشته‌اند که اویس قرنی، از پارسایان تابعان که

بنا بر مشهور، تا زمان خلافت حضرت مولای متقیان زنده بود، به دیدار حضرت سید عالم، چشم روشن نکرد و مراحل کمال را به عشق معنویت وی، در هم سپرد. خلاصه حکایت این است که، وقتی اویس قرنی از اعلام نبوت حضرت محمد در مکه اطلاع یافت، بی فاصله و با اخلاص کامل، ایمان آورد و پیام‌های وفاداری از یمن به سوی مکه می‌فرستاد. چنین بود که پیامبر، شادمانه رو به سوی یمن می‌کرد و می‌فرمود: «من بوی خدای مهربان را از جانب یمن می‌شنوم: «أَنْتِی لَاجِدُ نَفْسِ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ». مضمون: (نسیم رحمت از جانب یمن می‌یابم). و به روایت دیگر: «أَنْتِی أَشْمُ رَائِحَةِ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ». مضمون: (بوی خداوند بخشنده و مهربان را از سوی یمن استشمام می‌کنم).

اویس، زندگانی حضرت رسول را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفق نگردید و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین با حضرت علی بود و بیشتر برآند که وی در همین واقعه، به سال ۳۷ هـ.ق (۶۵۷ م) کشته شد.^(۱۹)

توضیح آن‌که: جنگ صفین، جنگی بود که میان علی بن ابی‌طالب و هوا دارانش و معاویه و طرفدارانش در سال ۳۷ هـ.ق در ناحیه صفین، در کرانه باختری رودخانه فرات بین عراق و شام، روی داد و مدت یک‌صد و ده روز به طول انجامید. سرانجام، برای رفع اختلاف بنا بر حکمیت گذاشته شد و در نتیجه موضوع حکمیت به سود معاویه و زیان علی بن ابی‌طالب منجر گردید و علی از خلافت معزول و معاویه به خلافت منصوب شد. ناگفته نماند که در این حکمیت، ابو موسی اشعری، حکم علی بن ابی‌طالب بود و عمر و عاص حکم معاویه.

جناب اشراق خاوری در (کتاب محاضرات، ج دوم، ص ۷۴۶ و ۷۴۷) در باره اویس قرنی، چنین آورده است:

«اویس قرنی یمنی، از تابعین است و به شرف لقای حضرت رسول مشرف نشد ولیکن حضرت رسول به اصحاب مکرر بشارت دادند که اویس، به مدینه خواهد آمد و شما او را ملاقات خواهید کرد. او مردی خداپرست است و مادری دارد که بی‌نهایت مشاژالیها را محترم می‌دارد. و چون اویس به مرض برص مبتلا بود، حضرت رسول دعا کردند و از آن مرض شفا یافت. با آن که در یمین بود و به لقای طلعت رسول‌الله فائز نگردید، بالاخره در دوران خلافت عمر بن الخطاب، به مدینه وارد شد و اصحاب را ملاقات کرد و از تابعین محسوب گردید. تابعین، کسانی هستند که به لقای رسول‌الله نرسیدند، ولیکن اصحاب آن حضرت را ملاقات کردند. باری، عمر در احترام اویس قرنی بسیار کوشید. حضرت رسول، اغلب می‌فرمود: "إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ (الرَّحْمَةِ) مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ"».

و این بیان مبارک، اشاره به اویس قرنی بود. اویس، خیلی عابد بود، به قلیل قانع بود و آن چه را می‌یافت، صدقه می‌داد و لباسش از قطعات کهنه و پاره بود که از کوچه‌ها جمع می‌کرد. اطفال او را دیوانه پنداشته و در کوچه اذیتش می‌کردند. حضرت عبدالبهاء در لوح به اعزاز آقا حسین عطار یزدی چنین می‌فرمایند:

«هوالبهی، ارض (یا) جناب آقا حسین عطار علیه بهاء‌الله الابهی ملاحظه نمایند: هوالبهی، ای بنده درگاه الهی، عطر گل و بوی سنبل، صد قدم راه را معطر نماید و مشام معدودی حاضر را معنبر، ولیکن عطر عرفان شرق و غرب عالم را ریاض بهشت برین نماید و بوی خوش رحمان، مشام رحمة للعالمین^(۲۰) را ملتهّد کند و انّی اجد نفس الرّحمن من جانب الیمین، فرماید. پس تو در فکر این باش که این نفحات حیات بخش را به مشام مشتاقان برسانی و این نسایم روح پرور را به قلوب افسردگان مرور دهی و به فضل و

عنایت جمال‌قدم، چنان ناشر کلمه‌الله گردی که در عنوان مکتوب به تو
مرفوم نمایم و در دفتر وجود ثبت گردد:

کردی ای عطار بر عالم نثار نافه اسرار هر دم صد هزار^(۲۱)
والبهاء علیه و علی کل عطارِ نثر عطر الرحمن. ع^(۲۲)

مولوی نیز در این باره چنین می‌گوید:

آنک یابد بوی حق را از یمن چون نیابد بوی باطل را ز من
مصطفی چون برد بوی از راه دور چون نیابد از دهان ما بخور
هم بیابد لیک پوشاند ز ما بوی نیک و بد بر آید بر سماء

(دفتر سوم مثنوی، ابیات ۱۶۱ تا ۱۶۳)

سنایی غزنوی هم، چنین می‌سراید:

قرن‌ها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای بوالوفای گرد گردد یا شود ویس قرن

در بیت بالا، مراد از (ویس قرن) همان اویس قرنی یمنی است که شرح آن در پیش
گذشت.

اما، در باره بوالوفای گرد یا سید ابوالوفای گرد: مولانا در مثنوی، جلد اول، در بیان
آنک حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان، چنین می‌گوید:

سَرَّ اَمْسِنَا لَكُرْدِيَا ب_____ دَان رَا ز اَصْبَحْنَا عَرَابِيَا ب_____ وَا ن

در کتاب شرح جامع مثنوی معنوی، تألیف کریم زمانی، ج اول، ص ۹۹۰، در شرح
این بیت چنین آمده است:

«راز این مطلب را درک کن، شبانگاه کردی بی‌سواد بودیم، ولی بامدادان که
برخاستیم، خود را دانای به زبان عرب یافتیم. اشاره است به سخنی که آن

را از سید ابوالوفا می‌دانند. او ابتدا کردی بی‌سواد بود و هیچ سابقه علمی نداشت، ولی پس از جذب‌های معنوی و شوری درونی، بر خواندن و نوشتن مسلط شد ... اما، اصل سخن او این است: "أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا". مضمون: (شبانگاه، کردی بی‌مایه و فاقد علم بودم و بامدادان ناگهان بر زبان عربی چیره گشتم. این سخن به صورت ضرب‌المثل در آمده و عرفا، از آن جمله مولانا، این مثل را در مورد اصحاب کشف و شهود به کار برده‌اند که دانش و معرفت خود را از طریق انقلابی درونی و تحوُّلی روحی به دست می‌آورند، نه از راه مجادلات لفظی».

اینک، با آوردن ابیاتی چند از قصیده حکیم سنایی غزنوی، عارف و شاعر نامدار قرن ششم هجری، در زمینه پند و موعظت که دو بیت از آن در پیش نوشته آمد، مقال را به انجام می‌رسانیم:

برگ بی‌برگی ^(۲۳) نداری، لاف درویشی مزن	رخ چو عیاران ^(۲۴) نداری، جان چو نامردان مکن
هر چه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان	هر چه یابی جز خدا آن بت بود در هم شکن
سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب	لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماه‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک	شاهدی را حُله ^(۲۵) گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش	زاهدی را خرقه گردد یا جِماری را رسن ^(۲۶)
عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع	عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرن‌ها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای	بوالوفای کُرد گردد یا شود ویس قسرن
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست	یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

یادداشت‌ها:

۱. متن لوح در بخش لئالی عرفان درج شده است.

۲. انجیل متی، باب ۳، آیه ۲

۳. از زمان شهادت حضرت باب تا ظهور من یظهره الله.
۴. مراد، آقا جان کاشانی است که در آثار حضرت بهاء الله به عناوین خادم، خادم الله و عبد حاضر نامیده شده است. او از ایام بغداد ملازم و همراه حضرت بهاء الله شد و به نام میرزا آقا جان شهرت یافت و در ادرنه، کاتب مخصوص آن حضرت گردید. پس از صعود حضرت بهاء الله تا پنج سال، آشکارا چیزی نگفت ولی در سال ۱۳۱۴ هـ. ق در محفل عمومی بهائیان در عکا به مناسبت سالگرد صعود، رسماً و علناً در مخالفت حضرت عبدالبهاء سخن گفت و علم نفاق و دشمنی بر افراشت و با میرزا محمدعلی، ناقض اکبر و هواداران او مؤانس و مجالس گردید و به تخدیش اذهان احباب پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۱۶ هـ. ق از این جهان رخت بر بست. (نقل به اختصار از کتاب اسرارالآثار، ج سوم زیر لغت خادم، تألیف فاضل مازندرانی)
۵. مراد، اسماعیل یا اسحق است که به روایت مسلمین در تفسیر سوره صافات و برابر تورات، سفر پیدایش (چنان که از پیش گذشت) چنان مقرّر بود که در راه خدا قربانی شود، ولی خدا گوسفند یا قوچی را فرستاد و ابراهیم خلیل را فرمان داد تا به جای او قربانی کند.
۶. مترادفاً: پی در پی، پیایی، یکی پس از دیگری.
۷. جسیمه: بزرگ، عظیم، مهم.
۸. مذبحه: کشتار، کشتار همگانی، قتل عام. مذبح: کشتارگاه، قربانگاه (جمع: مذابح)
۹. زوبعه: تند باد، گرد باد، طوفان (جمع: زوابع)
۱۰. برادران صلبی: برادران پدری - (صُلب: استخوان پشت، تیره پشت، کمر)
۱۱. قائد: پیشوا، رهبر.
۱۲. دَهماء: تیره، تاریک، قیرگون، سیاه.
۱۳. صَمَاء: سخت، شدید، بالای سخت و شدید.
۱۴. قُدَح و دَم: سرزنش و نکوهش، بد گویی و خرده گیری.
۱۵. تزییف: کوچک کردن، خرد و ناچیز شمردن، تحقیر.

۱۶. وَسَوَاسٍ خَنَّاسٍ: شیطان و سوسه‌کننده آدمی به سوی بدی و زشت‌کاری، در این بیان، مراد محمد اصفهانی است
۱۷. دَهاء: نیرنگ، فریب، خدعه، زیرکی، هوشیاری، عقل، درایت.
۱۸. لَوَاء: پرچم، بیرق، درفش، عَلم (جمع: أَلویه)
۱۹. غزل‌های حافظ، تألیف دکتر حسین علی هروی، جلد سوم - لغت نامه دهخدا
۲۰. رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ: رحمت و بخشایش برای جهانیان و مراد، پیامبر اسلام است. مأخوذ از قرآن سوره انبیاء، آیه ۱۰۷: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» یعنی ای محمد، ما تو را نفرستاده‌ایم مگر به خاطر رحمت و بخشایش برای جهانیان.
۲۱. عَظَار نیشابوری، منطق‌الطیبر، بیت ۴۴۵۶
۲۲. مأخذ اشعار در آثار بهائی، جلد چهارم، تألیف دکتر وحید رأفتی، ص ۲۴۲
۲۳. بی‌برگی، بی‌نوبی، بی‌سر و سامانی، فقر و درویشی (برگ: کنایه از ساز و نوا و سامان، زاد و توشه و سرمایه، اسباب و وسایل و آلات، جامه و کسوت قلندران و درویشان).
۲۴. عَیَّاران: دلیران، جوان مردان، چالاکان، تردستان، حیل‌بازان، مگاران، و عیاری، دلیری، جوان‌مردی، چالاک‌ی، حیل‌بازی، مگاری.
۲۵. حُلّه: جامه نو، ردا، لباس، پوشاک.
۲۶. رَسَن: ریسمان، طناب، افسار.